

کاندید و کالت هستم و استمداد نمود بی نهایت موجب تعجب شد و چون مسلم بود با چه مقاماتی بست و بند کرده بخشونت جواب دادم شما عضو حزب هستید حق نداشتید بدون اطلاع و تصویب حزب خود را کاندیدا کنید یا کاندیداتوری را بپذیرید. اگر یکی دیگر از اعضاء حزب مبادرت بچنین اقدامی نموده بود شما چه عکس العملی نشان میدادید؟ اگر عقیده داشتی حزب باید در انتخابات شرکت کند پیشنهاد میگردی آذربایجانی هائی که سوابق در حشان و نفوذ سرشار و کامل در آذربایجان دارند و مورد وثوق الدوله و اعتماد اهالی هستند چند نفری عضو حزب هستند و بقیه هم با اعضاء آذربایجانی حزب سوابق و روابط حسنه ممتدی دارند ممکن بود مساعدت آنان جلب و بجای یکنفر چند کاندید داشته باشیم. وقتی در مقام زیرپاکشی برآمدم که از چه ناحیه کاندید شده و با آنکه در تبریز سابقه ندارد به چه کسانی وابسته و امیدوار است سخت ناراحت شد و بر وزنداد و مکدو شد و این دلتنگی رفته رفته بصورت غیر قابل التیامی ریشه دوآید.

شنیدم برای خرج سفر اظهار معطلی کرده بود و عده ای از رفقا هفتصد تومان سرشکن و باو داده بودند و چون در تبریز با کسی سابقه و آشنائی نداشت به معرفی یکی از رفقا به منزل یکی از تجار مشهور به تبریز وارد شده بود و همین که دستش به عرب و عجمی بند شد نمکدان شکست و حق نان و نمک میزبان را کف دستش گذاشت.

پس از مراجعتش از تبریز در جلسه ای ملاقات دست داد کنارم نشسته بود جریان انتخابش را جويا شدم با رنگ برافروخته و نهایت تشدد و تغییر گفت باز در صدد استنطاق من هستی و کنایه از این بود که چرا قبل از حرکتش به تبریز پرسیده ام بامید چه مقامی انتظار رسیدن به وکالت را دارد.

وقتی پیشه وری به وکالت رسید بیانات خود را در ترن تفلیس به رفیق ارژنیکدزه دایر باینکه در مشرق زمین باید از ایجاد انقلاب پرهیز کرد و حکومت را به وسیله قوانین بدست گرفت بخاطرم آوردم و چون انتظار نمیرفت

ناشیانه اقدام و نظرم بدین قسم تعبیر و از سر گشاد سرنا شروع بدمیدن کرده و گاو پیشانی سفیدی را مورد نظر قرار داده باشند بیاد قصه دهقانی افتادم که برای اولین دفعه به شهری وارد شد مناره‌های بلند مسجدی نظر او را جلب و مبهوت و متحیر ساخت بتصور اینکه درختی است از عطار مقابل نامش را پرسید عطار که او را مرد ساده لوحی دید در مقام مطاعنه گفت تخمش را دارم و مقداری باو فروخت. دهقان تخمه‌ها را در زمین مستعدی کاشت و از آبیاری و وجین و مواظبت‌های لازمه فروگذار نکرد هر قدر حوصله بخرج داد جز مقداری سبزی اثری ندید کاسه صبرش لبریز شد و به پیل زدن زمین و بر انداختن سبزیهای بیفایده پرداخت و در ضمن چند فحش آبدار هم نثار عطا کرد. همینکه زمین بگودی نشست هویج‌های کلفت و درازی بشکل مناره‌ها خودنمایی کردند دودستی بسر زد و گفت ای دریغا تخم وارون کاشتم!

موقعی که مجلس مفتوح شد در تهران نبودم والا با اطلاعی که از کینه شتری او داشتم و می‌دانستم با اوضاع روز علم شنگه‌ای براه خواهد انداخت اولیاء امور را متذکر می‌ساختم و برای عدم رد اعتبارنامه‌اش اصرار و کوشش می‌کردم زیرا ضرر بودن او را در مجلس کمتر از عکس‌العملی که احتمال میرفت بخرج دهد و قادر به تشخیص نوع آن نبودم می‌دانستم.

بعد از رد شدن اعتبارنامه‌اش تشخیص داد دیگر حزب دموکرات جای او نیست و از حضور در جلسات خودداری کرد و خیال ما را راحت نمود.

مر اودم‌اش با نگارنده به کلی قطع شد موقعی هم که با بنخود بستن اسم باش و زبیری به تهران آمد با آنکه عده‌ای رفیق و غیر رفیق بدیدنش میرفتند و باز دید پس میدادند نه من بملاقاتش رفتم و نه او از من دیدنی کرد زیرا میدانست من به تمام مقامات پشت پا زده و بی‌اعتناء هستم و چنانچه ملاقاتی شود صوری و ظاهر سازی است فقط بخاطر دارم به وسیله یکی از رفقا سلام مغرورانه فرستاد و احوال‌پرسی کرده بود.

در تمام این مدت فقط يك مرتبه به مصلحتی ملاقاتش کردم که ذیلامی خوانید: پیشه‌وری پس از رد اعتبارنامه‌اش بر وسیه رفت و این مسافرت مرا نگران ساخت زیرا حدس می‌زدم برای تدارك وسیله انتقام بمسافرت تن در داده . پس از مراجعتش زمزمه رفتن او به تبریز بمیان آمد و همینکه تحقق یافت برای اینکه شاید بتوان منظورش را درك کرد به بهانه‌ای در اداره روزنامه آژیر ملاقاتش کردم .

بهانه این بود که به استاندار آذربایجان اتهاماتی نسبت داده بودند و صحبت بود مرا برای رسیدگی اعزام دارند. جریان را باو گفتم و صلاح‌اندیشی نمودم بدون مکث و معطلی جواب داد رفتن شما را به تبریز صلاح نمی‌دانم . از این جواب بر من واضح شد که آتشی زیر خاکستر نهان است و جهت اجرای طرحی به تبریز می‌رود ولی وقتی که دولت با همه دستگاہای وسیع و جاسوسانی که در اختیار داشت قادر به درك قصد او نبود من چگونه می‌توانستم بفهمم چه زیر سر دارد .

اما دنباله کارم در حزب دموکرات :

پس از مراجعت از مأموریت معلوم شد چند تن دیگر از آزادیخواهان قدیمی مبرز تبریز به حزب پیوسته‌اند خوشحال شدم ولی چیزی نگذشت از مذاکرات محرمانه بین الاثنین آنها درك کردم با چند نفر از آذربایجانیانی که همواره وکالت و وزارت داشته‌اند روی هم ریخته سر و سری دارند و از آنها الهام می‌گیرند با اعمال محرمانه که عضو حزبی عمل اجتماعی خود را از حزب پنهان کند همیشه مخالف بودم و همه با هم دوست و اکثریت هسته مرکزی با آنها بود بروی خود نیاروده در مقام بهانه جوئی برآمدم تا خود را که نامحرم بشمار رفته‌ام از جمع محرمان جدا سازم . از اتفاقات بهانه زود بدست افتاد و آن این بود که قوام السلطنه نخست وزیر وقت حزبی بنام دموکرات بدون

خاطره درگذشت مستوفی الممالک

... اینجانب مدت بیست سال نسبت به شخص مستوفی الممالک ارادت داشتم و شاید از هر کس دیگر بایشان نزدیک تر بودم و از اغلب مردم از حالت روحی و جسمی آن مرد بزرگ و شرافتمند که یکی از مفاخر ایران بود اطلاع داشتم.

مرحوم مستوفی الممالک در حدود بیست سال بود که مبتلا به مرض اتساع معده بود و چون سواری و حرکت برای حال مزاجی ایشان بهترین معالجه تشخیص داده شده بود اینست که اغلب به سواری و شکار می پرداختند و در زمانی که در شکار گاه بودند کمترین آثاری از کسالت معده دیده نمیشد ولی همین که بشهر می آمدند و یاکاری قبول میکردند و کمتر سواری مینمودند کسالت معده شدت میکرد ولی نه بطوریکه اسباب زحمت زیاد باشد و یا موجب خطری گردد.

چند ماه قبل از فوت فقید بزرگوار به درد دست مبتلا شدند و طبیب معالج ایشان مرحوم دکتر سعید خان کردستانی بود. دکتر مذکور نگران بود که شاید این درد دست مقدمه یک مرض قلبی (آثرین دویواترین) و این نگرانی

دکتر در افراد خانواده و دوستان ایشان اثر کرده بود ولی هر وقت خود اینجانب از حالت قلبی ایشان سؤال میکردم جواب میدادند که تمام عمرم کمترین کسالت و ناراحتی از طرف قلبم مشاهده نکردم و بعد باخنده میفرمودند فرضاً چیزی باشد چه اهمیت دارد؟

خالی از فایده نیست که تذکر بدهم يك ماه قبل از آن مصیبت بزرگ که مرحوم مستوفی الممالک به بنده فرمودند فلانی یکی از این روزها میخواهم منزل شما بیایم بشرط آنکه تنها باشیم. چون اغلب که سرافراز میفرمودند خود ایشان آقای صاحب اختیار، مرحوم سردار عشایر، مرحوم سردار ظفر یا بعضی از دوستان دیگر نزدیکشان را دعوت میفرمودند. طبعاً بنده با کمال بشاشت و افتخار استدعا کردم هر روز میل داشته باشند تشریف بیاورند. بیاد دارم روز چهارشنبه را معین فرمودند. بنده صبح چهارشنبه را تا ساعت یازده در مریضخانه بودم و تصور نمیکردم آقا قبل از ساعت یازده سرافرازم بفرمایند ولی وقتی که بمنزل آمدم معلوم شد قبل از ساعت نه تشریف آورده اند و با مرحوم میرزا سلیمان خان میکده و خانم اینجانب در زیر زمین مشغول صحبت بودند.

آنروز تا ساعت هشت بعد از ظهر بنده منزل تشریف داشتند و بسیار گفتگوها بمیان آمد که از موضوع این مقاله خارج است. ولی چیزی که قابل توجه است اینست که چون من از کسالت ایشان قدری نگران بودم و مرحوم میکده هم مبتلا به فشارخون بودند باین بهانه اسباب فشارخون را آورده و فشارخون میکده را امتحان کردم. سپس از آقای مستوفی الممالک استدعا کردم که اگر اجازه میدهند فشارخون ایشان را هم امتحان کنم. با گشاده روئی و حتی اظهار امتنان قبول فرمودند. فشارخون و قلب ایشان را با کمال دقت امتحان کردم هر دو طبیعی بود و باید اقرار کنم که مثل این بود که این امتحان طبیعی يك بار سنگینی را از روح قلب و روح من برداشت و خیال مرا راحت کرد. از جمله صحبت هائی که آنروز بمیان آمد دوره سلطنت ناصرالدین شاه بود. مرحوم

مستوفی الممالک فرمودند ناصرالدین شاه نزدیک به هفتاد سال در کمال سلامت زندگی کرد و در یک ثانیه مرد و من هم آرزومند یک همچو مرگی هستم. سپس اضافه فرمودند که قدر انسان سعادت‌مند آنستکه در میان دوستانش بمیرد اتفاقاً یک ماه بعد خود ایشان در یک ثانیه بدون آنکه آهی بکشند در میان صمیمی‌ترین دوستانش دار دنیا را وداع کرد و ایران را برای همیشه از فقدان ارجمندترین فرزند سوگوار نمود.

پس از چند روز بنده برای گذراندن ایام گرم تابستان به در که رفتم ولی اغلب از سلامتی و خالات مستوفی الممالک مطلع میشدم طولی نکشید که شنیدم کسالت معده آقا طغیان کرده و سخت شده است. خیلی میل داشتم بروم به اختیار به ایشان را زیارت کنم ولی بواسطه نداشتن وسیله نقلیه موفق نشدم. تا اینکه مکتوبی از جناب آقای سردار فاخر بمن رسید و در آن بنده را برای صرف ناهار بمنزل بیلاقی خود در اما مزاده قاسم دعوت فرموده بودند. ضمناً تذکر داده بودند که آقا هم تشریف خواهند داشت این بود که همان روز صبح بشهر آمدم و نا وسیله نقلیه تهیه کردم نتوانستم قبل از ساعت یازده بمنزل موعود برسم وقتیکه وارد شدم مرحوم مستوفی الممالک، آقای صاحب اختیار، مرحوم سردار عشایر، محترم الدوله، ناصر السلطنه و آقای حسین آقا یسر مستوفی تشریف داشتند.

با کمال تأسف مشاهده کردم که آقای مستوفی الممالک دچار دل درد شدید شده بطوریکه می فرمودند برای ایشان سابقه نداشته و عرق سرد از سر و صورت ایشان جاری بود بطوریکه رنگشان پریده بود و با آن صبر و شکیبائی که حضرت ایشان داشتند بی اختیار فاله میگردند. چون پنجره مجاور ایشان باز بود و ممکن بود جریان هوا موجب زحمت شود پنجره را بستند. سپس از کسالت‌شان سؤال کردم طبعاً ورود این بنده که طبیب بودم برای ایشان و سایر آقایان تسلی خاطر می بود. فرمودند چندیست که کسالت معده شدت کرده و بکلی ناراحت هستم. حتی دیشب را نتوانستم بخوابم و صبح هم تا حال چیزی

نخورده‌ام و اگر بملاحظه آقای سردار فاخر نبود در منزل استراحت می‌کردم و نمی‌آمدم. سؤال کردم آقا معالجه‌ای هم فرموده‌اید؟

فرمودند چند روزی به معرفی بعضی از آشنایان سرهنگ عزیزالله خان که سابقاً طبیب قزاقخانه بوده و فعلاً کفیل بهداری قشون است مرا معالجه میکند ولی معالجات او نه فقط نتیجه‌ای نداده بلکه بطوریکه میبینم حالم بدتر شده است.

چون درد دل فوق‌العاده شدید بود پرسیدم که اگر اجازه بفرمائید برای تخفیف درد يك اثر کسیون مرفین زده شود.

فرمودند: مرفین تأثیر بدی در مزاج من دارد.

بعد گفتم در این مدت که مبتلا به درد معده هستید و البته گاهی شدت داشته امتحان نفرموده‌اید که چه دوائی مسکن است؟

فرمودند تصور میکنم کپسولهای اثر نافع باشد چون دسترس به وسایل فوری دیگری نبود بدون فوت وقت میرزا علی اصغر شوفر آقا را به دواخانه یاپازیان فرستاده و پس از چند دقیقه با سه دانه کپسول اثر مراجعت کرد. یکی از کپسولها را میل فرمودند و پس از چند دقیقه درد بکلی تخفیف پیدا کرد و باب صحبت در اطراف کسالت ایشان باز شد. عرض کردم تصور نمی‌فرمائید برای سبک و پاک کردن معده پس از آنکه بمنزل تشریف بردید مقدار کمی ایپکا میل بفرمائید.

فرمودند یکی از اطبا هم این نظر را داشت ولی طبیب دیگر عقیده داشت که ممکنست در مزاجهای ضعیف استفراغ شدید در روی قلب فشار آورده و منجر به سکتة شود.

با کمال حیرت ادای لفظ سکتة سبب شد که در اطراف سکتة‌های مختلف گفتگو شود و چند دقیقه‌ای صحبت از سکتة درمیان بود. مرحوم مستوفی-الممالک در روی نیمکتی نشسته بودند و بنده در روی صندلی مقابل که بیش

ار سه متر با ایشان فاصله نداشت جای داشتم و صحبت میکردیم . ناگه دیدم مرحوم مستوفی الممالک خم شدند و اول تصور کردم شاید خواستند چیزی از زمین بردارند لیکن با کمال تأسف مشاهده شد که تمام بدن به طرف پائین خم شد . هنوز روی زمین نیفتاده بودند که بنده و آقای محترم الدوله ایشان را در بغل گرفته به روی زمین خوابانیدیم مرحوم صولت الدوله بیش از همه بیتابی میکرد و چون ابر بهار گریه میکرد و میگفت من بی پدر شدم. حقیقتاً هم راست میگفت زیرا هنوز جسد مرحوم مستوفی الممالک را به خاک نسپرده بودند که مرحوم سردار صولت الدوله از طرف مأمورین نظمی در مقابل قبر مستوفی الممالک دستگیر شد و چون میخواستند از در مقبره خارج شوند با چشم گریان و قیافه افسرده و پریشان دستهای مرا در دست گرفته و فرمودند فلانی برای همیشه خدا حافظ مهم نزد مستوفی الممالک میروم .

... پس از آنکه از فوت مرحوم مستوفی الممالک یقین حاصل کردیم در آن حال بیچارگی و اضطراب و اهمیت موضوع و شخصیت فقید مرحوم، آقای صاحب اختیار چنین صلاح دانستند که بدون فوت وقت وزیر دربار (تیمورتاش) و بوسیله ایشان شاه و هیئت دولت را از این پیش آمد اسفانگیز مطلع کنیم و آقای وزیر دربار بنا بر تلفن آقای صاحب اختیار پس از یکساعت از فوت مرحوم مستوفی در محل مذکور حضور پیدا کردند و ایشان هم مثل سایرین تأسف و گریان بودند . بعلاوه هنوز نیم ساعت نگذشته بود که تمام شمیرانات و شهر از این مصیبت اطلاع پیدا کردند و عده زیادی از رجال و بزرگان در منزل سردار فاخر حاضر شدند. وزیر دربار و آقای صاحب اختیار چنین صلاح دانستند که تا قضیه مولمه بعرض شاه نرسیده و دستوری برای مراسم سوگواری و کفن و دفن داده نشده بهتر است نعش آقا را به اختیاریه حمل کنند . این بود نعش را در اتومبیل گذاشته و به همراهی آقای محترم الدوله به اختیاریه حمل کردند و روز بعد با احترام آنچه زیاده تر جسم بر جسته ترین و شرافتمندترین یکی از فرزندان

توقیف منصور الملك وزیر راه

منصور الملك وزیر طارق و اعضاء آن وزارتخانه در نزد شاه متهم بگرفتن رشوه از شرکت های مقاطعه کار شدند و شاه منصور الملك را از وزارت راه عزل کرد. چند روز بعد از عزل او يك روز که پنجشنبه بود وقت عصر که وزارتخانه تعطیل بود مختاری رئیس شهربانی از قصر شاه بمن تلفن کرد که اعلیحضرت همایونی امر فرموده اند من شما را ملاقات کنم و مطلبی را با اطلاع شما برسانم و بعد از تلفن بمنزل من آمد و گفت شاه امر فرموده اند منصور الملك را الان توقیف کنم. بعد فرمودند اول برو وزیر عدلیه را ملاقات کن و نظر او را معلوم کرده بمن اطلاع بده من میدانستم مختاری با من خوب نیست و ممکن است در این موقع تفتین کند باو گفتم مقصود شاه چه بود آیا مقصود او این بود که من مطلع از امر بتوقیف او بشوم یا غرض شاه این بود که بداند حبس منصور الملك مطابق قانون هست یا نه؟ گفت من چیزی نفهمیدم فرمایش شاه همین بود که گفتم.

من باو گفتم از قول من بگوئید اگر مقصود انطباق این امر با قانون است قانون اجازه نمیدهد وزیری را در اتهامی که راجع به وزارت اوست قبل از اجازه

مجلس شورا توقیف کنند و اگر مقصود اطلاع من است که بعد در صدد تحصیل اجازه از مجلس باشم پس فردا جلسه مجلس شوری است من تعقیب او را از مجلس اجازه خواهم گرفت و شما امر شاه را اجرا کنید.

مختاری رقت و اول شب جم نخست وزیر بمن تلفن کرد لازم است من شمارا ملاقات کنم من صبح آن شب که جمعه بود رفتم منزل نخست وزیر و او بمن گفت شاه بی نهایت بشما متغیر است تفصیل پیغام مختاری و جواب شما چه بوده؟ من تفصیل را نقل کردم و گفتم من فردا میروم خدمت شاه و حقایق را عرض میکنم.

مذاکرات من با شاه بر اثر تفتین رئیس شهربانی

در این وقت شاه مرا با عجله احضار کرد پیشخدمت شاه بمن با تلفن گفت شاه الان منتظر شماست. گفتم شاه از کجا دانست من منزل نخست وزیر هستم؟ گفت من با من شاه بمنزل شما تلفن کردم گفتند منزل نیست و نمی دانند بکجا رفته اید شاه فرمود از نظمیہ پیرسید و نظمیہ گفت شما اینجا هستید معلوم شد با من شاه نظمیہ مراقب وزرا است که کجا میروند.

من رفتم نزد شاه از سیمای شاه دانستم خیلی متغیر است ولی عادت او این بود که اول ایراد خود را مسجل میکرد بعد تغییر میکرد.

شاه مرا که دید گفت آیا شما اجازه نمیدهید در مملکت من يك دزد را توقیف کنم و مرا بسنگلاخ قانونی میاندازید؟ - من حرف شاه را قطع کرده گفتم اجازه فرمائید تفصیل پیغام را که مختاری ابلاغ کرد و جوابی که باو گفتم عرض کنم بعد تفصیل را به شاه گفتم و مجال تکلم به شاه نداده گفتم اعلیحضرت همایونی مکرر فرموده اید باید او امر خصوصی را هم با قانون تطبیق کنید این حرف من قدری از حالت انقباض شاه کاست و با لحن رنجیدگی گفت من مکرر بشما گفته ام که این قوانین کهنه و پوسیده را تغییر بدهید با این قوانین هیچ

کاری نمی‌شود کرد. من گفتم قانون محاکمه وزراء قانون کهنه نیست و چند سال قبل تصویب شده است و بصره اعلیحضرت همایونی رسیده. شاه گفت قانون چیست برای من بگوئید.

من قانون محاکمه وزراء که بر اثر قانون اساسی در ۱۳۰۷ شمسی تصویب شده بود حفظ داشتم و مواد قانون را نقل کردم. شاه که هنوز پی‌یرادمیگشت گفت این قانون در زمان وزارت عدلیه داور وضع شده و من از قوانین عدلیه اطلاع ندارم چرا بر جهت امر من قوانین را بطوریکه با مصالح مملکت تطبیق کند اصلاح نمیکنید.

من گفتم این قانون چون متکی بقانون اساسی است نمیتوان تغییر داد شاه با تعجب پرسید قانون اساسی چیست من عبارت تقریبی قانون اساسی را که هیچ وزیری را به هر اسم و رسم نمیتوان تعقیب جزائی کرد مگر با اجازه صریح مجلس شورای ملی. شاه دیگر مغلوب شده بود و جوابهای مرا صریح دانست آنوقت گفت برای چه قانون اساسی اینطور نوشته‌اند. من اینجا بتملق پرداختم و گفتم قانون اساسی در زمان پادشاهان قاجاریه وضع شد که از وزیر رشوه میخواستند و اگر اطاعت کور کورانه از او امر شاه نمیکرد او را حبس میکرد و رژیم مشروطیت اینست که وزراء مسئول مجلس هستند و باید محاکمه آنها با اجازه مجلس باشد. شاه با حالت انبساط گفت من وقتی رئیس‌الوزراء شدم احمد شاه بمن گفت خزعل (سردار اقدس) صد هزار تومان میدهد هفتاد هزار تومان من میگیرم و سی هزار تومان تو بگیر که از گرفتن او صرف‌نظر شود ولی من قبول نکردم و رفتم بخوزستان او را گرفته مغلولاً بطهران آوردم.

در این وقت جم رئیس‌الوزراء وارد اطاق شد شاه از من تعریف کرد و بر رئیس‌الوزراء گفت همه شماها مثل وزیر عدلیه از تغیر من بیم و هراس نکنید و حقایق را بمن بگوئید و بخوشروئی من هم مغرور نشوید. من باطن این حرف

آخری شاه را ملتفت نشدم که کنایه از همین تعریفی است که از من کرد و طبیعت سرکش او مایل نیست در مقابل او ایستادگی و محاجه شود. من بعد از دو روز که مجلس شورا جلسه داشت اجازه تعقیب منصور را از مجلس تمصیل کردم و مطابق قانون شروع به تعقیب و تهیه دلایل اتهام او شد و در حدود پنج ماه در توقیف ماند تا محاکمه او در دیوان کشور شروع شد و مدعی العموم کل دلایلی را بر اتهام او تهیه و ادعا نامه علیه او صادر کرد در این مدت گاهی از شاه اظهاراتی استماع میشد که دلیل بر تغییر شدید او نسبت بمنصور الملك بود و من استنباط می کردم که منظور او این است که باید منصور محکوم شود خصوص که شهربانی عدّه زیادی از اعضاء و رؤساء وزارت راه را توقیف کرده و اقرارهایی از آنها میگرفت که در موارد عدیده رشوه ها از مقاطعه کارها گرفته اند و اگر چه مسلم بود و حقیقت داشت که رؤساء و وزیر - دستان مبالغی رشوه گرفته اند ولی کسی نمی دانست که اقرار بر بچه وسیله از آنها گرفته شده و مختاری رئیس شهربانی هر روز فتوحات خود را از اقرار گرفتن از متهمین به شاه را پرت میداد و بر تغیر خاطر شاه از منصور می افزود زیرا چنانکه در سابق اشارت رفت در هر خللی که در وزارتخانه اگر چه منشاء آن يك پيشخدمت بوده شاه وزیر را مسئول می دانست.

اتهام منصور الملك و اظهارات شاه

بعد از صدور ادعا نامه مدعی العموم کل بر اتهام منصور که عبارت بود از اینکه پانزده هزار تومان رشوه از يك مقاطعه کار خارجی برای امضاء قرارداد گرفته روزی شاه در هیئت دولت که با حضور او تشکیل بود بمن گفت من ادعا نامه مدعی العموم را بر ثبوت اتهام منصور خائن در روزنامه خواندم بنظر من دلایل قوی بود و محکوم خواهد شد شما که سالها قاضی بوده اید چطور

استنباط می کنید؟

من چون بر دلایل اتهام منصور واقف بودم که اساس دلیل اظهارات طالقانی (یکی از اعضاء ادارات دولتی بود) باینکه من واسطه ارتشاء بوده و پانزده هزار تومان از شرکت مقاطعه کار گرفته بودم و منصور دادم - در حالی که منصور منکر بود و هیچ شاهد و قرینه هم در کار نبود و با این حال دیوان کشور نمی تواند او را محکوم کند - بعد از تأملی به شاه جواب دادم که من چون ممارست زیاد در قضاوت دارم مادامی که طرف دفاعیات خود را نگفته و دفاعیات او با دلائل مدعی سنجش نشده اظهار عقیده نمیتوانم کرد داور وزیر مالیه مرا تصدیق کرد و گفت اینکه فلانی عرض کرد صحیح است و باید منتظر ملاحظه دفاع متهم شد.

شاه گفت بلی این حرف صحیح است وقتی یکی از افسران ارشد مدعی العموم محاکمات نظامی بود ادعای مفصلی بر علیه افسری که متهم بود صادر کرد ولی قبل از شروع به محاکمه افسر متهم خود افسری که مدعی العموم بریاست محکمه نظامی منصوب شد و متهم را تبرئه کرد من با و ایراد کردم که تو خودت اظهار عقیده بر مجرمیت او کردی چرا او را تبرئه کردی؟ جواب داد آن وقت من مدعی العموم بودم و تکلیف من بیان ادعا با هر دلیلی که ممکن بود اقامه شود بود ولی در محاکمه من قاضی بودم و باید رعایت حق کنم نه متابعت دلیل مدعی.

من که طرف خطاب اظهارات شاه بودم مطلبی را که شاه حکایت کرد تصدیق کردم غافل از اینکه این اظهار شاه يك نوع استنطاقی است که از من می کند و میخواهد مکنون خاطر مرا در این موضوع بفهمد. شاه هیچوقت در پیشرفت تمایلات خود نسبت به اموری که برخلاف قانون یا برخلاف عرف و منطق بود بالصراحه امر و دستوری نمیداد و منتظر بود که طرف کار خود میل شاه را استنباط و بر طبق آن عمل کند و همیشه بطور کلی اشخاصی را که حسن استنباط و

هوش درك نکات دقیقه دارند میستود و در آن موقع بطور یقین از نفهمی من رنجیده شد و من اگر چه تاحدی مقصود شاه را فهمیده بودم ولی چاره‌ای جز تجاهل عملی نداشتم.

چند روزی گذشت و محاکمه در جلسه عمومی دیوان کشور شروع شد و اعضاء دیوان کشور به واسطه سوابقی از قبیل محاکمه تیمورتاش در دیوان جزاء عمال دولت و محاکمه نصرت الدوله در خود دیوان کشور که با مرعوبیت حکم مجرمیت آنها صادر شده بود مرعوب بودند و از من استشاره میگردند. من بآنها اطمینان میدادم که آزادانه محاکمه کنند و حکم حق بدهند و خودم راسپر بلا قرارداد در همان روز اول محاکمه منصور الملك بتوسط شیخ رضا ملکی و کیل مدافع خود به من پیغام داد که چون خاطر شاه نسبت به من متغیر است ممکن است دیوان کشور مرعوب شده مرا محکوم کند از شما متوقع هستم که نگذارید من باین واسطه محکوم شوم مگر آنکه حقیقتاً دیوان کشور مرا مجرم بداند و نیز بمکرم الدوله وزیر امور خارجه که دوست منصور بود پیغام داده بود که بشاه عرض کند دیوان کشور بملاحظه تغیر خاطر شاه از روی رعب ممکن است مرا محکوم کند به وزیر عدلیه امر فرمایند بدیوان کشور حالی کند که شاه نظری جز حقیقت امر ندارد.

آنروز عصر جلسه هیئت وزیران در حضور شاه منعقد میشد وقتی وارد اطاق شد غضبناک بود و بعد از نشستن دقیقه‌ای سکوت کرد و بعد گفت من اینطور استنباط می‌کنم که دستگام سلطنت من هم مانند قاجاریه شده و بند و بست‌هایی در کارها میشود و میخواهند در عقیده من تصرف کنند و امور را برفوق میل خود جریان دهند مثلاً در جلسه گذشته من به وزیر عدلیه گفتم منصور باین دلایل مدعی العموم محکوم میشود؟ گفت هنوز دفاع منصور داده نشده و دفاعیات بادلایل مدعی العموم سنجش نشده است وزیر مالیه شهادت نطلبیده میدهد و قول وزیر عدلیه را تصدیق می‌کند و امروز وزیر امور خارجه پیغام منصور را بمن میرساند

که دیوان کشور به واسطه رعب از شاه ممکن است مرا برخلاف حق محکوم کند معلوم میشود شماها دست بیک شده‌اید که او را خلاص کنید.

بعد بمن رو کرد و گفت من کی بشما گفته‌ام که باید منصور را محکوم کنند تا برای او این توهم ایجاد شود.

چون روی مطلب و کنایات شاه بیشتر متوجه من بود من با کمال قوت قلب گفتم اجازه فرمائید جواب عرض کنم. شاه نگاهی بمن کرد و حال مرا متغیر دید با تبسم مخصوص گفت نه لازم نیست جواب بگوئید من استنباطی کرده‌ام نه بطور یقین بلکه حدس میزنم و بعد معلوم خواهد شد.

بعد از این حرف مطالب دیگر مورد مذاکره واقع شد و من تا آخر مجلس سکوت داشتم و شاه گاهی زیر چشمی متوجه من میشد.

بعد از خاتمه مجلس شاه برخاست و نزدیک من آمد و گفت آنوقت چه جواب میخواستید بدهید؟ من گفتم اگر چه توجه فرمایشات اعلیحضرت بمن بود ولی کنایاتی که فرمودید متوجه بهمه وزراء بود و من از طرف خود و سایر همکاران جواب عرض میکنم. در جلسه گذشته فرمودید با دلایل مدعی العموم منصور محکوم خواهد شد و عقیده مرا سؤال فرمودید عرض کردم هنوز موقع اظهار عقیده نیست و بدلائل مدعی فقط نمی‌توان رأی و عقیده تحصیل کرد اگر بنا باشد که نسبت به چنین حرفی اعلیحضرت سوءظن نسبت بماها پیدا کنید بعدها يك حقیقت را نمی‌توانیم بطور ساده عرض کنیم باید روی تمایلات اعلیحضرت حرف بزنیم و تصور نمی‌کنم این رویه را شایسته بدانید.

شاه با ملایمت گفت نه اوقات شما تلخ نشود من گفتم بآن میماند که با هم تبانی برخلاف منصور کرده باشید و اگر یقین باین مطلب کرده بودم رفتار دیگر با شما میکردم.

من با داور وزیر مالیه که او هم شريك در رنجش از حرفهای شاه بود با هم بیرون آمدیم و مسافتی را با هم راه رفتیم و من با او گفتم می‌بینید باطن شاه مایل است منصور محکوم شود یعنی حکم مجرمیت و مجازات او را از دیوان

کشور بگیرم ولی من هرگز این بد نامی را برای خود و عدلیه نمی گذارم و با اینحال خود را در خطر می بینم و بهتر این است فردا استعفاء کنم. داور گفت این صلاح نیست و شاه حمل بر تعرض خواهد کرد بهتر این است که فردا صبح تنها بروید حضور شاه و حقایق را برای او روشن کنید و ببینید چه پیش می آید.

مقاومت من در برابر شاه راجع به محاکمه منصور

من صبح آنشب رفتم نزد شاه و از بر خورد شاه ملتفت شدم که از من رنجیده خاطر است. معمولاً می پرسید چه کار دارید؟ گفتم از فرمایش اعلیحضرت در دیشب استنباط می کنم که خاطر مبارک از من راضی نیست حالا آمده ام طرز خدمت خود را عرض کنم اگر می پسندید بخدمت خود اشتغال داشته باشم والا استعفاء خود را تقدیم کنم. گفت بگوئید:

گفتم عقیده من اینست که خدمت به مملکت و شاه و قانون یکی است اگر کسی برخلاف قانون یا بر ضد کشور بگوید خدمت به شاه می کنم من آن خدمت را خیانت میدانم.

شاه تعرض کرد و گفت یقین می خواهید بگوئید منصور تبرئه خواهد شد؟ گفتم بلی همین است. گفت حالا آمده اید مرا راضی کنید و من تسلیم شوم که دزدی تبرئه میشود؟

گفتم خیر من هرگز تصرف در اراده اعلیحضرت نمی توانم ولی باید عدلت آنرا به تفصیل عرض و روشن کنم.

گفت بگوئید، گفتم محاکمه وزراء فقط نسبت بامور جزای عمومی در دیوان کشور طرح میشود و امر جزائی که بمنصور نسبت داده شده گرفتن رشوه است و برای این هیچ دلیل و قرینه ای غیر از اظهار طالقانی که من واسطه ارتشاء بودم نیست. منصور هم منکر است و اگر بنا باشد که دیوان کشور بهمین دلیل فقط او را محکوم نماید باید بهر کس که این نسبت داده شده بقول مدعی یا

شخص واسطه متهم را محکوم کند.

شاه گفت من وجداناً او را مقصر میدانم و هر کس علاقه‌مند به مملکت باشد همین عقیده را دارد والا اگر وزیر خود رشوه گیر نباشد چطور اعضاء وزارتخانه با کمال جرأت اینطور رشوه میگیرند. مگر شما نشنیده‌اید که اعضاء وزارت راه هم اقرار بگرفتن رشوه نموده‌اند؟

گفتم فرمایش اعلیحضرت صحیح است ولی لازم است این موضوع را عرض کنم که طرز محاکمات جزائی در ممالک دنیا دو نوع است: یکنوع آن که محکمه حکم به ثبوت جرم میدهد و مقدار مجازات را تعیین می‌کند نوع دیگر آن است که هیئت منصفه رأی به ثبوت جرم یا عدم ثبوت میدهد و اگر رأی بر مجرمیت متهم داد اظهار عقیده بر تخفیف مجازات یا تشدید آن مینماید.

در این نوع محاکمه متابعت دلیل شرط نیست. هیئت منصفه از روی وجدان و مطابق افکار عمومی حکم میدهد اگر چه برخلاف صریح دلیل باشد و قضیه محاکمه زن کایو وزیر مالیه فرانس را که مدیر روزنامه را کشته و در تمام مراحل اقرار به تحقیقاتی که تعدد در قتل را اثبات می‌کند کرده بود و هیئت منصفه او را با عبارت اینکه قاتل نیست تبرئه کرده حکایت کردم ولی در ممالکی که مانند ایران محکمه حکم میدهد نمی‌تواند از روی وجدان کسی را محکوم و یا تبرئه کند و در امور جزائی همین که دلیل قاصر از اثبات اتهام باشد بالطبع تبرئه میشود و چون دیوان کشور ملتزم است مطابق اصول قضائی رفتار کند با یکنوع دلیل نمیتواند احکام مختلف صادر نماید.

شاه جوابی نداشت گفت بگوئید بدانم آیا منصور خوب وزارت کرده که در وزارتخانه او ارتشاه رواج داشته و پیش خارجی‌ها ایران و ایرانی را رشوه‌خوار و خائن معرفی کرده؟ گفتم این موضوع قابل طرح در دیوان کشور نیست و از قبیل محاکمات اداری است و برای وزیر محاکمه اداری نیست چون وزراء در پیشگاه مجلس یعنی نمایندگان ملت مسئول هستند که هر وقت وزیر تقصیر اداری مرتکب شد مجلس از او سلب اعتماد و او را عزل می‌کند ولی حالیه

عملا وزراء در پیشگاه اعلیحضرت مسئول هستند و او را عزل و حبس فرموده‌اند دیگر چه شکایتی از این بالاتر.

شاه یکی دو قدم راه رفت و بر گشت بطرف من و گفت حالا چه مقصود دارید می‌خواهید از من اجازه تبرئه او را بگیرید؟ من گفتم که نیامدم که این اجازه را بخواهم آمدم عرض کنم محاکمه منصور امروز یا فردا تمام میشود و محکمه اگر آزادانه محاکمه کند او را تبرئه خواهد کرد. اگر حقیقتاً نظر اعلیحضرت بر محکومیت اوست وقت نگذشته و میتوان حکم مجازات او را از دیوان تمیز گرفت ولی من نمیتوانم این خیانت را به عدلیه و عدالت مملکت بکنم و بنابراین اجازه فرمائید الان از خدمت استعفا بدهم.

شاه متوجه شد که من با کمال تأثر و جدیت این جمله را گفتم و بنای ملایمت را گذاشت. من برای آنکه عقیده خود را بر لزوم مراعات صلاح مملکت و متابعت قانون خاطر نشان شاه کنم این جمله بدیع بنظر آمد و گفتم در تمام وزارتخانه‌ها یکطرف دولت است و یک طرف مردم اگر از دولت بر مردم ظلم و تعدی بشود، مردم مرجع شکایت ندارند و خواه ناخواه تمکین می‌کنند و اگر حقوق دولت حیف و میل شود دولت سکوت می‌کند و بهر تقدیر سر و صداها در مملکت بلند نمی‌شود ولی عدلیه هر دو طرف مردم هستند و دولت ترازودار عدالت است اگر دولت با نفوذ خود بخواهد یک کفه را سنگین کند و عدالت را دستخوش تمایلات خود قرار دهد دیگر هیچگونه اعتمادی برای مردم نسبت به دولت باقی نمی‌ماند و من معتقدم که اعلیحضرت باید آنقدر عدلیه را تقویت بفرمایند که اگر یکی از رعایای املاک شاه بخواهد شکایت کند جرأت آنرا داشته باشد و بداند که یک نقطه امن در مملکت هست بعد برای شاه مقدمات انقلاب مشروطیت را حکایت کردم که مردم ابتدا عدالت می‌خواستند و لغت مشروطه را هم نمی‌دانستند ولی به آنها القا شد که عدالت بدون مشروطیت ممکن نیست.

بالجمله شاه بمنطق من تسلیم شد و شاه حالیه (محمد رضا شاه) که حضور داشت گفت فلانی مجسمه قانون و شخص خیرخواه عاقلی است لیکن من متوجه بودم که شاه باطناً ناراضی است ولی خودداری از اظهار عدم رضایت می کند. من از نزد شاه به وزارت عدلیه رفتم و مدعی العموم کل را خواستم باو گفتم محرمانه بیه قضات اطمینان بدهد آزادانه رأی صادر کنند و ترزل نداشته باشند.

رأی دیوان کشور بر تبرئه منصور

و همانروز رأی دیوان کشور به واسطه قصور دلیل از اثبات جرم بر تبرئه منصور صادر گردید و دوسه روز بعد محکمه اعضاء وزارت راه در دیوان جزاء عمال دولت که محکمه خاصی بود شروع شد و در محاکمه آنان غوغائی برپا شد زیرا مدعی العموم آن دیوان استناد با قاریب متهمان میکرد ولی متهمین در محکمه افکار کردند و گفتند بزور شکنجه و تهدید در اداره تأمینات شهربانی از آنان اقرار گرفته اند و و کلاً متهمین طرز تهدید کردن و اقرار گرفتن از آنان را بایاناتی که خاص و کلای عدلیه است شرح و بسط دادند در حالی که هرروز محکمه مملو از جمعیت تماشاگر و کسان و دوستان متهمین و به علاوه عده ای از خبرنگاران ممالک خارجه بود رئیس شهربانی که افتضاح این وضع متوجه او میشد همیشه بر ضد من اقدامات میکرد هر روز را پرت جریان محاکمه و بیانات بی پروای و کلای مدافع را به بدترین وجهی به شاه میداد و خاطر او را متغیر می کرد ولی به ملاحظه موقع شاه خودداری می کرد.

۱- خاطرات صدرا لاشراف در شصده صفحه از طرف انتشارات وحید چاپ شده

دکتر فتح‌الله جلالی

خاطره‌ای از فرخی یزدی

مدیر روزنامه طوفان

بعد از انقلاب سرخ در روسیه و خاتمه جنگ بین‌الملل اول هرج و مرج عجیبی در تهران برپا شده بود. مردم بدون اینکه بدانند بلشویسم و کمونیسم و سوسیالیسم چیست همه کم و بیش تحت تأثیر انقلاب روسیه قرار گرفته و عده‌ای از روی جهالت نوار سرخی به برگردان کت خود نصب نموده بودند و خود را آزادیخواه و یا سوسیالیست میخواندند. جراید مختلف مانند قارچ از زمین سر بیرون می‌آوردند و هر یک میخواست از دیگری انقلابی‌تر جلوه کند. روزنامه‌هایی بنام عصر انقلاب - رعد و برق و طوفان و ناهید و شفق سرخ هر يك با سرمقاله‌های آتشین منتشر میگردید و همه در سرمقاله‌های خود از فداکاری در راه وطن و آزادیخواهی و میهن‌پرستی و استبدادشکنی داد سخن می‌دادند. دولت هم پشت دولت تشکیل میشد و هیچیک نمیتوانست در مقابل جنجالی که پیا خاسته بود اقدامی بعمل آورد.

پیشرفت انقلاب روسیه دولت انگلستان را که در ایران چه از لحاظ نفوذ

و چه از لحاظ حفظ امنیت در هندوستان سخت نگران کرده بود حیران مانده بود که چه نقشه را در ایران پیاده نماید. برای جلوگیری از خطر آبی ژنرال آیرونساید مأمور بود که حفظ نگاهداری سرحدات شمالی را بنماید و همچنین با روسهای سفید که بر علیه بلشویکها در قفقاز و ترکستان می جنگیدند همکاری نماید تا موقتاً رفع خطر بشود. بالاخره راه حلی که بنظر انگلیسها رسید این بود که بطریقی حکومت و دولت ایران را در دست خود گرفته و نگذارد که خطر بنیان برانداز انقلاب سرخ بایران و سپس به هندوستان سرایت نماید.

راه حل اینرا دانستند که قراردادی بین ایران و انگلستان منعقد نمایند که بظاهر ایران با کمک مستشاران انگلیسی شروع با اصلاحات در کشور ایران بنماید و در حقیقت در پشت پرده انگلیس قیم ایران شده و کلیه امور کشور را بصورت يك مستعمره در دست گیرد. نقشه ریخته شده بود ولی عقب گریه‌ای می‌گشتند که زنگوله را بگردن او آویزان کنند. بعد از مطالعات زیاد بهتر از وثوق الدوله و نصرت الدوله پسر فرمانفرما و صارم الدوله پسر ظل السلطان کسانی را پیدا نکردند. طرح قرارداد ۱۹۱۹ با عجله تنظیم و بامضاء نخست وزیر ایران و سفیر کبیر انگلستان در تهران رسید. در این جریان مهاجرینی که به هواخواهی از آلمان و ترکیه به اسلامبول و سایر نقاط اروپا رفته بودند به ایران مراجعت کردند و حزب دموکرات را مجدداً احیا کرده و بر علیه قرارداد شروع با اقدام نمودند.

روزنامه‌هایی که با اسامی پرطمطراق انقلابی منتشر می‌شد موقع رامختتم شمرده وارد گود شدند. علاوه بر روزنامه‌های فوق‌الذکر روزنامه قرن بیستم عشقی و دو روزنامه فکاهی بنام نسیم شمال و گل‌زرد نیز منتشر می‌گردید.

در آن زمان من طفل آرام و سر بزیری بودم که در نتیجه انضباط شدید در خانه و نظم و ترتیب بی نظیر در مدرسه امریکائی که در دوره ابتدائی آن مشغول

به تحصیل بودم از سیاست که سهل است از اوضاع اجتماعی هم سردر نمی آوردم و فقط صبح‌ها و عصرها صدای گوش‌خراش روزنامه‌فروش‌ها با نعره‌های: رعد و برق و طوفان بگوشم می‌رسید و تصورم از نویسندگان این جراید بود که آنها غولهای پر قدرتی بودند که این نامه‌ها را می‌نوشتند. بعدها در زندگی خود فهمیدم که این طوفانها و رعد و برق‌ها بعد از یک رگبار و باران همه از بین می‌روند و همان غول‌ها با گوش‌های آویزان مانند آدم عاقل پی‌کار و زندگی خود می‌روند.

یک روز وقتی بدر مدرسه رسیدم دیدم عده کثیری در مقابل در بزرگ مدرسه دخترانه امریکائی واقع در خیابان قوام السلطنه جمع شده و جنجالی پیا کرده‌اند. بعد بچه‌ها گفتند که صبح زود متین السلطنه ثقفی مدیر روزنامه عصر جدید را که دفتر آن درست مقابل در مدرسه دخترانه امریکائی بود از طرف کمیته مجازات بقتل رسانیده‌اند. قتل مدیر عصر جدید و چند نفر دیگر از طرف کمیته مجازات رعبی در دلها برافروخت و در گفته‌ها و مقالات جراید قدری اعتدال بوجود آورد. ولی مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ ادامه پیدا کرد تا اینکه انگلیس‌ها پی بردند که پافشاری سودی ندارد و باید فکر دیگری نمود. نقشه جدید کودتای سال ۱۲۹۹ بود که با راهنمایی ژنرال آیر و نسیاید بدست سید ضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد و رضاخان سر تیب اجرا گردید. رعد از جرگه خارج شد و مدیر آن بعد از سه ماه با اروپا رفت. مدیر عصر انقلاب هم که کشته شده بود، طوفان و شفق سرخ باقی مانده بودند.

غرض از این مقدمه برخوردی بود که من در دوران تحصیلم در برلن با مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان داشتم. در برلن در استوران ایرانی برپا کرده بودند. یکی کافه استورانی بود که آقای قلی ناصری بنام کافه استوران پارس در نزدیکی‌های سفارت ایران دائر نموده بود و دیگری استورانی بود که یکنفر ایرانی اهل تبریز بنام علی‌زاده در کانت اشتراسه برپا کرده بود.

یکی از روزهای یکشنبه با چهار نفر از رفقا بقصد صرف غذای ایرانی به‌رستوران علی‌زاده رفتیم. درحین صرف غذا مشاهده کردم سرمیزی نه‌چندان دور از ما شخصی با حرارت با چند نفر ایرانی صحبت می‌کند و صحبت‌های او جنبه سیاسی داشت و به‌حکومت رضاشاه حمله می‌کرد. از مستخدم سؤال کردم که گوینده کیست؟ بمن گفته شد که آقای فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان است که از ایران فرار کرده و به برلن آمده. او مردی بود کوتاه قد و نسبتاً چاق با قیافه جذاب و چشمانی تیزبین و لبانی کلفت. چون در دوران کودکی نام او را شنیده و اشعار او را در روزنامه‌اش خوانده بودم جلب نظر من را نمود و بعد از ناهار بوسیله یکی از دوستان با او آشنائی حاصل کردم. او پدرم را می‌شناخت و اظهار علاقه مینمود. آدرس و شماره تلفن مرا گرفت چون نمیخواست آدرس خود را بدهد و خانه‌اش تلفن نداشت. در ملاقاتهای بعدی شرح زندگی خود را برایم بطور مفصل شرح داد از آنچه را که او گفت چیزهایی که بخاطر من مانده این است که او در یزد متولد شده و در مدرسه انگلیس‌ها تا سنین ۱۷ و ۱۸ مشغول تحصیل بوده و بعد از پیدایش حزب دموکرات وارد میدان سیاست گردیده و در مجمع آزادیخواهان دموکرات در یزد وارد گردیده و در همان دوران قریحه شاعری داشته و اشعاری بر علیه ضیغم الدوله قشقائی که حاکم یزد بوده سروده و مورد غضب او واقع شده و حاکم امر کرده که دهان فرخی را بانخ و سوزن بتمام معنی دوخته و بزندانش بیاورند (۱). در زندان هم باشلاق او را بحدی زده بودند که پا و ساق‌های پای او پاره پاره شده و در اثر آن تا حدی آثار آن باقی مانده که راه رفتن قدری برای او دشوار بود. پاها و ساق‌های خود را بمن نشان داد و آثار شلاق کاملاً نمایان بود و در لبهای او هم آثار دوختگی مشاهده می‌شد. بعد از فرار از زندان در دوران جنگ بین الملل اول به بین‌النهرین رفته و مورد تعقیب انگلیس‌ها قرار گرفته و در دوران حکومت وثوق‌الدوله به تهران مراجعت نموده و روزنامه طوفان را تأسیس نموده و با قرارداد

مخالفت ورزیده، بطوریکه میگفت در دوران حکومت رضاخان سردار سپه مقالات شدیداللحنی بر علیه او نوشته و مورد غضب او واقع گردیده و مدتی در کرمان تبعید بوده تا اینکه بوساطت سردار معظم خراسانی تیمورتاش که در آن موقع والی کرمان بوده مورد عفو قرار گرفته و در دوره هفتم تقنینیه سمت نماینده مجلس شورای ملی از یزد انتخاب شده. در پایان دوره مجلس مخالفت‌های پی‌درپی بر علیه حکومت دیکتاتوری رضاشاه کرده و گویا شعر معروف او:

از يك طرفی مجلس ما شيك و قشنگه

از يك طرفی عرصه به مليون تنگه

قانون و حکومت نظامی و فشار

این است حکومت شتر کاد پلنگه

در این دوران سروده شده.

بعداً از ترس جان خود مدتی در مجلس بسر برده و بالاخره مخفیانه از تهران فرار کرده و پس از صدور گذرنامه از مسکو به برلین رهسپار گردیده است. شرح زندگی خود را میداد رفقا و من بی اندازه متأثر شدیم و چون مایل بود که زبان آلمانی را فرا بگیرد هر يك قبول کردیم که يك روز در هفته درس آلمانی باو بدهیم. او اطاق محقری در یکی از محلات دور افتاده برلین اجاره کرده بود و برای آمدن بمنزل ما برای صرفه جوئی چند ساعت پای پیاده با آن پاهای صدمه دیده راه بیمائی مینمود تا بمنزل ما برسد. بعد از اینکه ما از جریان امر مطلع شدیم بطریقی بطوریکه باو بر نخورد کمک‌هایی باو کردیم که حد اقل کرایه آمد و شد را داشته باشد.

مدتی بدین منوال گذشت و او علاوه بر درس مقالاتی برای نشر روزنامه طوفان در آینده تهیه میکرد و بعضی اوقات اشعار نغز و جالب خود را برای ما میخواند. چند رباعی او را در آن موقع یادداشت کردم که بقرار زیر بودند و زندگی واقعی او را می‌رساندند:

هنگام جوانی به خدا پیر شدم
 از گردش آسمان زمین گیر شدم
 ای عمر برو که خسته کردی ما را
 وی مرگ بیا ز زندگی سیر شدم

یکچند به مرگ سخت جانی کردیم
 رخساره به سیلی ارغوانی کردیم
 عمری گذراندیم به مردن مردن
 مردم به گمان که زندگانی کردیم

این اشعار را با سوز و گداز فراوانی میخواند و ما را متأثر میکرد. ما که در آن زمان جوان بودیم و احساسات بشر دوستی و آزادی خواهی در ما زیاد بود از این جنایات نسبت به یک فرد ایرانی هموطنمان بی اندازه متأثر شدیم و همه مایل بودیم بطریقی کمکی باینمائیم.

رضا شاه مرد کینه توزی بود و دست از تعقیب فرخی برنمیداشت. پس از اینکه اطلاع حاصل نمود که فرخی در برلن است سفارت ایران در برلن دستور داد بهر طریقی که ممکن است اجازه اقامت او را لغو نموده و او را تحویل ایران بدهند. البته این امر با قوانین بین المللی تطبیق نمینمود و سفارت نمیتوانست اقدامی بنماید. ولی رضاشاه کوشش بمقررات آشنا نبود و این جریان اشکالات زیادی برای سفیر ایران در برلن بوجود آورده بود. من وارد این جریانات نبودم تا اینکه روزی فرخی با نگرانی زیاد بمنزل من آمد و اظهار داشت که دولت آلمان در اثر فشارهای دائم دولت ایران در نظر دارد که او را از آلمان اخراج نماید و اگر اینکار انجام شود او بدست مأمورین ایران بیفتد مرگ او حتمی است. از من خواست که من او را نزد یکی از نمایندگان مجلس رایشستاخ آلمان (مجلس شورایملی آلمان) که سوسیالیست یا سوسیال دموکرات

باشد بپریم و چون او نماینده سابق مجلس در ایران بوده است بلکه بتواند برای او کاری انجام دهد و نگذارد که دولت آلمان او را اخراج و تحویل دولت ایران بدهد. البته اطلاعات فرخی از امور حقوقی ناقص بود و درباره احزاب چپ اروپا تصویری میکرد و مطمئن بود با سوابق سیاسی که در ایران داشته است آنها برایش سرودست میشکنند. چون نگرانی او زیاد بود با قول دادم که در این باره تحقیقاتی بعمل آورده و با او اطلاع خواهم داد. بعد از مطالعات کامل و مشورت با چند نفر از رفقای آلمانی خود در دانشگاه آنها بمن راهنمایی کردند که با آقای بنام دکتر روزنتال وارد مذاکره بشوم چون او از طرف حزب سوسیالیست آلمان نماینده مجلس است و علاوه بر این وکیل دادگستری است و میتواند در این خصوص اظهار نظر سیاسی و حقوقی بنماید. از دفتر آقای دکتر روزنتال وقت ملاقات برای خود و آقای فرخی گرفتم و در روز معهود بدفتر او رفتم. معلوم شد که او یکی از وکلای معروف دادگستری است و دفتر بزرگی داشت که چند نفر وکیل و عده‌ای منشی و کارمند تحت نظر او کار می‌کردند. بعد از اینکه نزد او هدایت شدیم با نهایت خوشروئی از ما پذیرائی کرد و جریان کار خود را فرخی بزبان فارسی بیان مینمود و من برای او ترجمه میکردم. فرخی تقریباً شرح مختصری از زندگی سیاسی و اجتماعی و وضع فعلی خود بیان کرد که من مختصرتر برای آقای دکتر روزنتال ترجمه میکردم. در ضمن لب و پاهای خود را نشان او داد تا از جنایات مأمورین ایران آگاه گردد. دکتر روزنتال با نهایت دقت و صبر و حوصله باظهارات او گوش میداد و بعد از خاتمه گزارش فرخی بسیار اظهار تأسف نمود و گفت درخواستی که شما از من مینمائید دو جنبه دارد یکی جنبه سیاسی که از من میخواهید وضع کار شما را با اطلاع مجلس برسانم و دیگری جنبه حقوقی آن است که می‌توانم جواب صریح و قطعی بشما بدهم. جنبه سیاسی کار شما که این امر در مجلس مطرح گردد مستلزم جریانات عریض و طویلی است. من یک عضو حزب

سوسیالیست هستم که بسمت نمایندگی ملت انتخاب گردیده‌ام و از این لحاظ تابع دستورات حزب میباشم و بدون اطلاع و موافقت هیئت مدیره حزب نه میتوانم کار شما را در مجلس مطرح نمایم و نه میتوانم حتی قبل از دستور هم در این باره صحبت کنم. من باید قبلاً موافقت هیئت مدیره حزب را در این باره جلب و بعد موضوع را در فراکسیون حزبی مجلس مطرح نمایم و سپس باید قبل از هر کاری موافقت کمیسیون خارجه مجلس در این باره جلب شود و بعد از همه این تشریفات می‌توان در مجلس بیاناتی درباره شما نمود و تذکراتی به دولت داد. چون شما خارجی هستید و انجام هر عملی ممکن است لطمه به روابط سیاسی دولت آلمان و دولت ایران بزند. اما درباره جنبه حقوقی کار شما باید بگویم که اکنون تا با مرز پلیس بران شما اختطاری درباره جلوگیری از اقامت شما ننموده و شما فقط وقتی می‌توانید اعتراضی بنمائید که اداره پلیس رسماً و کتباً بشما ابلاغ نماید که شما دیگر حق اقامت در آلمان را ندارید و این کار تا با مرز انجام نگردیده، لذا شما باید صبر کنید تا چنین ابلاغی بشما بشود و بعداً نزد من بیایید تا طبق مقررات من بتوانم نسبت به آن اعتراض کرده و راه حقوقی آنرا بیمایم. چون مدتی قریب به نیم ساعت ما وقت او را گرفته بودیم ایشان بمن گفتند که نظریات او را بعداً برای آقای فرخی بیان نمایم. با اظهار تشکر دفتر آقای دکتر را ترک و با هم بیرون آمدیم.

بعد از اینکه من نظریات دکتر رزنتال را با آقای فرخی در میان گذاردم خیلی عصبانی شد و پر خاش کرد که این سوسیالیست‌ها هم مانند سایرین بحرف کسی گوش نمیدهند و هزار اشکال در يك کار جزئی می‌تراشند و از این قبیل حرف‌ها. من فقط می‌توانستم ایشان را امیدوار نمایم و بعد از صرف يك قهوه در کافه از یکدیگر جدا شدیم.

مدتی گذشت و خبری از پلیس و سفارت نشد. ما تصور کردیم که یا دولت آلمان بسفارت جواب منفی داده و یا رضا شاه از تعقیب این امر منصرف

شده چون تعطیلات تابستانی دانشگاه بود باتفاق یکی از رفقا سفری به سوئد کردم و مدتی از فرخی و جریان کارش بی اطلاع بودم. بعد از مدتی شنیدم که نماینده‌ای از طرف دولت ایران با سفارت ایران فرخی را ملاقات کرده و به وی از طرف شاه اطمینان داده که کاری با او ندارند و میتواند بدون دغدغه به ایران بازگشته و بکارهای مطبوعاتی خود برسد.

فرخی هم یا فریب خورده بود و یا بعلت تهی دستی و بیکاری در یک کشور غریب تصمیم می‌گیرد که بایران برگردد و پس از چندی بدون خدا حافظی و دیداری از راه ترکیه و بغداد بایران بازگشت میکند. بعد از گذشت مدت زمانی او رادرخانه‌ای در دربند شمیران تحت نظر قرار میدهند و بعد از مدتی در زندان شهربانی و زندان قصر زندانی بوده و معلوم نشد که بچه طریق او را در زندان ازین بردند.

بعد از رعد و برق و عصر انقلاب و قرن بیستم و و طوفان هم خواهید و شاعری خوش قریحه و آزادیخواه بعد از آنهمه صدمات و شکنجه‌ها دار فانی را وداع گفت. هنوز آواز دلنواز و دلچسب او در گوشهای من طنین انداز است که میگفت:

زندگی کردن من مردن تدریجی بود
هرچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

۱- وقتی لبهای فرخی را در زندان دوختند قطعه شعری ساخت که بیتی از آن

چنین است:

شرح این قصه شنو از دولب دوخته‌ام

تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام

توضیح

دوست عزیز جناب دکتر وحیدنیا

نشریه بدیع و جالب (خاطرات تاریخی و سیاسی) که نتیجه کوشش و علاقه آنجناب بر روشن شدن افکار جامعه میباشد مورد مطالعه قرار گرفت. در آن قسمت که شرح (نخستین دیدار بابهزاد) وسیله مرحوم دکتر حسینعلی اسفندیاری مرقوم رفته بود اشتباهاتی عمدی یا سهوی بچشم خورد که در چند مورد واقعیت خلاف آنست و چون ممکن است بعدها این یادداشت بعنوان سند مورد استفاده قرار گیرد بناچار برای رفع شبهه و روشن شدن موضوع به تذکار موارد زیر می پردازد:

۱- استخدام بهزاد در مدرسه کمال الملک را مرحوم دکتر در حدود سال ۱۳۱۱ بخود نسبت میدهد که چنین نیست زیرا مرحوم کمال الملک پس از اعراض از خدمت در زمان رضاخان (۱۳۰۷) و سکونت در کنج انزلی حسین-آباد نیشابور مدیریت مدرسه کمال الملک بعهده یکی از شاگردان بزرگ آن مرحوم یعنی استاد آشتیانی واگذار شد و نامبرده تا سال ۱۳۰۹ که باروپا عزیمت

کرد مدرسه را اداره نمود.

۲- در سال ۱۳۱۱ که مرحوم دکتر اسفندیاری از استخدام مرحوم بهزاد یاد میکند دیگر مدرسه‌ای بنام کمال‌الملک وجود نداشت زیرا مدرسه مزبور در سال ۱۳۰۹ بدو قسمت تقسیم و نام کمال‌الملک حذف گردید: یکی مدرسه صنایع جدیده بریاست استاد صدیقی از شاگردان رده اول مرحوم کمال‌الملک که اصول کار مدرسه کمال‌الملک را ادامه می‌داد و دیگری مدرسه صنایع قدیمه بریاست مرحوم حسین طاهرزاده که هنرهای ملی و سنتی در آن آموخته میشد. برای برگزیدن اساتید مدرسه اخیر جهت هر رشته از هنرهای: مینیاتور- تذهیب- نقشه‌قالی- خاتم- منبت و زری‌بافی و کاشی‌سازی مسابقاتی ترتیب داده شد و مرحوم بهزاد نیز در مسابقه مینیاتور شرکت کرد و چون مرحوم استاد بزرگ هادی تجویدی در این مسابقه بعنوان نفر اول و برنده مسابقه برگزیده شده بود بعنوان استاد مینیاتور در مدرسه صنایع قدیمه مشغول انجام وظیفه گردید.

۳- در سال ۱۳۲۴ بوسیله عده‌ای از هنرمندان و هنردوستان کشور انجمنی بنام انجمن هنرمندان تشکیل شد و برنامه این انجمن ترویج و تشویق هنر و هنرمندان بود. (اینجانب یکی از مؤسسين آن بودم).

در اواخر سال مزبور با کمک این انجمن (نمایشگاه یکصد و پنجاه سال هنر ایران) ترتیب داده شد و تا حدود زیادی هنرمندان ایران معرفی شدند. در اوایل سال ۱۳۲۵ بوسیله این انجمن مدرسه کمال‌الملک مجدداً در محل قدیم مدرسه مزبور (وزارت ارشاد فعلی) تشکیل گردید که در آن آموزش هنرهای نقاشی- مجسمه‌سازی- مینیاتور و تذهیب به علاقه‌مندان در ساعات غیراداری (بعد از ظهرها) داده میشد.

یکی از کارهایی که این انجمن انجام داد دعوت مرحوم ملک‌الشعراء بهار وزیر فرهنگ و مرحوم مورخ‌الدوله سپهر وزیر صناعت و معاون وزراء وقت

برای ارائه برنامه انجمن در مورد تغییرات اساسی هنرهای زیبای ایران که زیر نظر این دو وزارت خانه اداره میشد بود.

در این جلسه اینجانب که دبیر انجمن مزبور بودم نیز شرکت مستقیم داشتم و ضمن ارائه برنامه‌ها و پیشنهاد استخدام مرحوم استاد بهزاد و مرحوم استاد یوسفی استاد تذهیب داده شد و مرحوم ملک الشعراء بهار فی المجلس با استخدام دو نفر نامبرده برای خدمت در موزه ایران باستان موافقت کرد و چند روز بعد حکم استخدام نامبردگان صادر و در موزه نامبرده مشغول خدمت شدند. پس از تشکیل اداره کل هنرهای زیبای این هر دو هنرمند به آن اداره منتقل و بعنوان استاد در هنرستان مشغول خدمت گردیدند.

ضمناً قابل توجه است که تصاویر خیام مورد بحث از بهترین کارهای بهزاد نیست. چون مرحوم دکتر اسفندیاری در دورانی که بهزاد در خدمت دولت نبود تصاویر مزبور را سفارش می‌داد و مرحوم بهزاد هم در این دوران در واقع به بدترین وضع استثمار می‌شد و طبعاً روحیه او برای تهیه بهترین تصاویر آماده نبوده است.

اما من تصور میکنم یادداشت مرحوم دکتر در واقع برای تبلیغ کتاب خیام که در دست چاپ و انتشار بوده تنظیم و شاخ و برگ زیاد به آن اضافه گردیده است.

در خاتمه بنظر اینجانب قابل انتقاد است که در چند جای این یادداشت از الکلیک بودن و معتاد بودن آن استاد فقید یاد شد که اگر نمی‌شد بهتر بود.

مقاله مربوط به بهزاد که توسط مرحوم دکتر اسفندیاری نوشته شده و سال گذشته در مجموعه خاطرات سیاسی و تاریخی چاپ شد بسیار بحث‌انگیز